

## ریشه‌شناسی تطبیقی مهمترین واژه‌های گویش یزدی (با توجه به گویش محله خرمشاه)

محمود صادق‌زاده<sup>\*۱</sup>

صدیقه رمضانخانی<sup>۲</sup>

### چکیده

مطالعات زبانی نشانگر آن است که گویش یزدی در بردارنده واژه‌های غنی و کهن ایرانی است که روزگاری دراز در پهنه گسترده‌ای و در بین شمار زیادی از مردم کاربرد داشته‌است و متأسفانه امروزه با گسترش فارسی معیار، گستره آن در حال محدود شدن است. یکی از ویژگی‌های مهم در بحث گویش‌ها، وجود بسیاری از واژه‌هایی است که با حفظ لفظ و معنا یا پذیرش تغییراتی اندک، از زبان‌های کهن بر جای مانده‌اند و از نظر ریشه‌شناسی و زبان‌شناختی قابل اهمیت هستند. این ویژگی در گویش‌های گروه مرکزی، از جمله گویش یزدی بیشتر قابل مشاهده است. این پژوهش سعی دارد، پس از بررسی آوایی و معنایی برخی واژه‌های کهن در محله زردشتی‌نشین خرمشاه یزد، با مقایسه مهم‌ترین واژه‌های گویش یزدی با زبان‌های باستانی، به اثبات اصالت زبانی این منطقه و غنای فرهنگی آن بپردازد و نیز خاطر نشان سازد که تحقیق درباره گویش‌ها، زبان‌ها و تنوع گونه‌ای آن‌ها، ارزش شناختی، هویتی و حتی آموزشی دارد که با آگاهی دقیق در ساختار آوایی، معنایی و دستوری به جا مانده در این گویش‌ها، می‌توان در یک نظام قانونمند، آن‌ها را در جریان پویای زبان وارد کرد و سرانجام بسیاری از آسیب‌های زبانی را برطرف ساخت.

کلمات کلیدی: محله خرمشاه، گویش یزدی، واژه‌های کهن، ریشه‌شناسی، زبان‌شناختی

---

<sup>۱</sup>\* دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد یزد، دانشگاه آزاد اسلامی، یزد، ایران. (نویسنده مسئول)

Email: sadehgzadeh@iauyazd.ac.ir

<sup>۲</sup>. دانشجوی دکترای پژوهش محور گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد یزد، دانشگاه آزاد اسلامی، یزد، ایران.

تاریخ پذیرش: ۹۶/۱۲/۳

تاریخ دریافت: ۹۴/۱۰/۹

## ۱. مقدمه

زبان‌ها به‌عنوان یکی از میراث‌های بشری همواره انعکاس‌دهنده تمدن، فرهنگ و آداب و رسوم جوامع انسانی و اقوام گوناگون به‌شمار می‌آمده‌اند و از این‌رو به‌عنوان یکی از ابزارهای مهم در انتقال میراث فرهنگی از یک نسل به نسل دیگر می‌توانند مورد توجه قرار گیرند؛ به‌عبارتی دیگر، در هر کشور یا محدوده سیاسی، زبان، گویش و لهجه‌های گوناگون و گاه متنوعی وجود دارد که افراد هر جامعه به پشتوانه آن با بسیاری از رخداد‌های تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی خود آشنا می‌گردند و سرانجام این پشتوانه عظیم ملی را نسل به نسل به آیندگان می‌سپارند. به‌همین دلیل است که باید مطالعات زبان‌شناسی را دربردارنده جایگاه نیرومندی در پیوند با هویت اجتماعی دانست و از این نظر نقش تعیین‌کنندگی آن را در خلق فرهنگی، پویا و آفریننده مورد توجه قرار داد. سرزمین ایران هم به یمن داشتن اقلیم متنوع با گستره وسیع و پیشینه کهن، از جمله کشورهایی است که از غنای بالایی در زمینه گویش و گویشوران زبانی برخوردار است که از آن جمله می‌توان به گویش‌های مناطق کویری ایران به‌ویژه شهر و استان یزد اشاره داشت.

در تقسیم‌بندی گویش‌های کنونی ایران، شهر یزد در دسته گویش‌های مرکزی قرار دارد. گویش‌های مرکزی ایران به‌طور کلی به چهار گروه تقسیم شده‌اند که عبارتند از: گویش‌های شمال‌غربی (در محدوده جاده قم تا اصفهان)، گویش‌های شمال‌شرقی (حوالی کاشان و نطنز)، گویش‌های جنوب‌غربی (پیرامون اصفهان) و گویش‌های جنوب‌شرقی که شهر یزد را شامل می‌شود. به‌طور کلی گویش‌های مرکزی شاخه جنوب‌شرقی عبارتند از: گویش‌های قدیم یزد و کرمان که اکنون زرتشتیان به آن‌ها سخن می‌گویند و می‌توان گویش کلیمیان یزد و کرمان و نیز گویش نائینی و انارکی و نیز اردستانی را هم به آن‌ها افزود (نک: لکوک، ۱۳۸۷: ۵۱۸). به‌طورکلی درباره گویش‌های مناطق کویری به‌ویژه گویش یزدی، می‌توان این‌گونه ابراز داشت که: وجود واژه‌های کهن پارسی با ریشه‌های دوران میانه و باستان در این دیار نشانی از دیرینگی گویش یزدی است (مسرت، ۱۳۸۴: ۱۸۲). واژه‌هایی که در پژوهش حاضر نیز به برخی از آن‌ها پرداخته شده است. با این حال این گویش نیز مانند دیگر گویش‌های ایران زمین تحت تأثیر فارسی معیار در خطر فراموشی و کم‌رنگ شدن قرار گرفته است. این درحالی است که تنها شهر یزد با بیش از هفتاد محله، تنوع گویشی قابل توجهی دارد و این تنوع و گوناگونی، حتی در بین محله‌های زرتشتی‌نشین هم به خوبی آشکار است. در این مقاله، نگارندگان سعی دارند با گردآوری واژه‌های کهن در محله خرمشاه یزد که از گذشته‌های دور تاکنون دارای جمعیت زرتشتی و مسلمان بوده که در جوار یکدیگر همزیستی کامل داشته‌اند؛ اصالت زبانی این واژه‌ها را واکاوی و با ریشه‌شناسی آن‌ها تا حدودی روند دگرگونی‌های این کلمات را از زبان‌های کهن تا به امروز بررسی کنند. همچنین نگارندگان این پژوهش با گردآوری برخی از واژه‌های یزدی که

ریشه‌های کهن دارند؛ در صدند این فرضیه را مطرح سازند که بسیاری از این کلمات که امروز در شمار واژه‌های «نیمه‌زنده» در یک زبان محسوب می‌شوند، قابل احیا و بازنگری مجدد هستند. به‌ویژه این که بسیاری از آن‌ها با قواعد نظام‌مند دستوری و ساختار متمایز خود و نیز معانی متنوع و متعدد در واژه، می‌توانند بعد از بازنگری به حیطة زبان فارسی وارد شوند و بر غنای آن بیفزایند. درباره پیشینه پژوهش در گویش‌های مردمان در یزد و مناطق همجوار نیز باید اشاره داشت که مستشرقان و جهانگردانی که به این شهر قدم نهاده‌اند، در آثار خود اشاره‌های پراکنده‌ای به گویش یزدی داشته‌اند که از بین آن‌ها می‌توان ادوارد برون و یاکوب ادوارد پولاک را نام برد. در قرن حاضر و به همت برخی از فرهیختگان ایران‌زمین از جمله مهدی آذر یزدی، علی‌اکبر شریعتی، کریم کشاورز و دیگر اهالی فرهنگ، پژوهش‌هایی در این گویش صورت گرفته است که هرچند تا به دست آمدن کمال مطلوب فاصله بسیار است؛ با این حال این کوشش‌ها اقدامی بزرگ در ثبت و حفظ میراث فرهنگی و ادبی ایران به شمار می‌رود. مهم‌ترین اثری که تاکنون در این زمینه تحقیق و تألیف شده، واژه‌نامه یزد از ایرج افشار (۱۳۶۹) است. همچنین کتابیون مزداپور (۱۳۷۴) واژه‌نامه گویش بهدینان شهر یزد را منتشر کرده است (مسرت، ۱۳۸۴: ۱۸۲). نگارندگان پژوهش حاضر که خود از گویشوران این گونه زبانی هستند، تحقیق خود را به صورت میدانی در گفتگو با اهالی محله خرمشاه شهر یزد استوار نموده‌اند.

## ۲. گویش یزدی

زبان‌شناسان، گویش‌های جدید ایرانی را به دو دسته باختری و خاوری تقسیم کرده‌اند. گویش یزدی در زمره گویش‌های مرکزی دسته باختری است که در بخش باختری فلات ایران تا حدود مرزهای عراق رواج دارد. نکته قابل ذکر این است که در بیشتر گویش‌های مرکزی از جمله در استان یزد آثار دیرینگی واژه‌هایی دیده می‌شود که آمیختگی کمتری با زبان عربی داشته‌اند (نک: ارنسکی، ۱۳۷۸: ۴۸).

یکی از دلایل اصالت این گویش، وجود زبان زرتشتیان ساکن یزد به عنوان یکی از قدیمی‌ترین ساکنان این سرزمین است. زرتشتیان استان یزد همچنان، به زبان نیاکانشان سخن می‌گویند. این زبان زبان مادری بهدینان ایرانی به‌شمار می‌رود که از دیرباز با فارسی همزیستی داشته است و در بردارنده فهرست قابل توجهی از واژه‌ها با بار معنایی و فرهنگی و ساخت آوایی متمایز است و در عین حال محتوای آن محل برخورد دو زبان و در نتیجه، آزمایشگاهی زنده برای بررسی آن‌هاست. این زبان که در نواحی مرکزی ایران از جمله استان یزد و کرمان رواج دارد، زبان گوری (gowrī) بر وزن فوری یا گورونی (gowrūnī) نامیده می‌شود که گویندگانش آن را «دَری» می‌نامند و بی‌تردید باید آن را زبانی مستقل دانست؛ چرا که گویندگان آن نمی‌توانند با سخنگویان زبان‌های دیگر از آن جمله با فارسی‌زبانان به تفهیم و تفاهم بپردازند. این زبان در شماره واج‌ها، واج‌آرایی، آواشناسی و نیز در

ساخت واژه و نحو با فارسی متفاوت است. بررسی تاریخی نشان می‌دهد که از نظرگاه تکوین هم به گروهی جدا از زبان فارسی دری تعلق دارد. (نک: مزدپور، ۱۳۷۴: ۵).

زبان دری زرتشتی دارای لهجه‌های متعدّد است. گاهی این تنوّع لهجه، در محله‌های نزدیک به هم نیز به خوبی آشکار است؛ به‌عنوان مثال، اگر لهجه مردم محله زرتشتی‌نشین خرّمشاه را با دیگر لهجه‌های محله‌های زرتشتی‌نشین، مانند محله کوچه بیوک، محله مریم‌آباد، محله رحمت‌آباد و نیز محله‌های محمدآباد، قاسم‌آباد، اهرستان، عیش‌آباد، خیرآباد، پشت‌خان‌علی و نعیم‌آباد که زمانی تعدادی از آن‌ها در مکان‌های جغرافیایی با فاصله اندک بوده‌اند مقایسه کنیم، اختلاف لهجه را در این محله‌ها به‌راحتی درمی‌یابیم. با این حال آنچه که می‌توان در مورد این گروه اقلیت با فرهنگ و آداب خاص خود گفت، این است که این گروه با سکوتی ریشه‌دار در این سرزمین در یک تعامل دو جانبه و عمیق با مسلمانان زیسته‌اند و بسیاری از آداب و سنت‌های آنان به تدریج در فرهنگ مسلمانان رسوخ کرده و پایدار مانده است. یکی از این داد و ستدهای فرهنگی را باید در حیطه زبانی جستجو کرد. با این توضیح که تنها در شهر یزد با بیش از هفتاد محله - که برخی از آن‌ها زرتشتی‌نشین هستند - با تنوّع گویشی و لهجه‌ای زیادی روبه‌رو هستیم. این تنوّع گویشی را می‌توان در شهرستان‌های متعدد این استان تاریخی نیز مشاهده کرد. گاه در برخی از محله‌های دورافتاده این شهرستان‌ها، گونه‌های زبانی نیز دیده می‌شود و از این جایگاه نیز فرهنگ زبانی این استان بسیار قابل توجه است.

در فارسی یزدی، بسیاری از واژه‌ها ریشه در زبان دری زرتشتی دارند که مسلمانان آن‌ها را گاه به همان صورت اصلی و گاه با تمایز آوایی و حتی معنایی به کار می‌برند. نگارندگان در بررسی‌های خود بر روی واژه‌های یزدی به نمونه‌هایی چند از کلماتی برخورد کردند که امروزه در زبان یزدی در زمره واژه‌های «نیمه زنده» به حساب می‌آیند اما ساختاری بسیار کهن دارند. واژه‌هایی که می‌توان ریشه آن‌ها را در زبان‌های بسیار کهن چون زبان هندی باستان، سانسکریت<sup>(۱)</sup>، زبان اوستایی، زبان‌های دوره میانه و حتی در آسی قفقازی (شاخه‌ای از زبان سکایی)<sup>(۲)</sup> و اکدی (زبان بابل و آشور) نیز جستجو کرد.

### ۳. بررسی واژه‌ها

در این جستار، با بررسی گویش محله زردشتی‌نشین خرّمشاه یزد، بیشتر به تحلیل و بررسی ریشه، معانی و کاربردهای مهم‌ترین واژه‌ها در گویش و لهجه یزدی پرداخته می‌شود. ذکر این نکته ضروری است که در این پژوهش، واژه‌ها و اصطلاحات منتخب بر اساس اهمّیت و به ترتیب حروف الفبا طبقه‌بندی و مرتّب شده‌اند و بعد از نشان‌دادن صورت دقیق آوایی واژه‌ها به زبان بومی، معنی یا

معانی رایج و گاه متعدد آن‌ها در حد امکان، همراه با مثال ذکر گردیده و صورت‌های کهن واژه آورده شده است.

### ۱-۳. آدر (ādar: نوعی خار با تیغ‌های بلند)

نوعی خار با تیغ‌های بلند و نوک قرمز که در صحراهای یزد فراوان می‌روید و بیشتر برای روشن کردن آتش استفاده می‌شود. احتمالاً واژه، همان «آذر» است. (ātar) اوستایی و آترش (ātars) پهلوی است (سرحدی، ۱۳۸۸: ذیل واژه). گیاه دارویی ترنجبین را نیز گویند.

اصطلاح: «به جای گل نشسته خار آدر» (be jāye gol nešessā xāre ādar) در مقام تعریض، به شخص نالایقی گویند که جانشین فردی شایسته شده است.

### ۲-۳. آرا (ārā: درست و نیکو)

علاوه بر معنای فوق در مفهوم آرایش و زینت نیز به کار برده می‌شود. این واژه در گویش زرتشتیان یزد و کرمان به شکل (oro) رایج است (سروشیان، ۱۳۷۰: ذیل واژه). برخی برآنند که «آرا» از واژه آراستن گرفته شده، از واژه اوستایی پیس (pīs) و در ایران باستان (pāis) در معنی رنگارنگ کردن و نگاشتن است. این جزء احتمالاً در واژه پسته در مفهوم میوه رنگارنگ، امروزه بخشی از واژه شده است. آراستن (ārāstan) به معنی زینت دادن، از واژه اوستایی (ārādh) که در یسنا، هات ۲۹ بند ۹ هم آمده است (نک: پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه).

مثال:

آرا راه برو (ārā rā bero) یا پَرِنِ آرایِ بُرِش نبود (perane ārā bareš nabūd): یعنی پیراهن آراسته‌ای در بر نداشت. یا آرا باشد (ārā bāšed) به معنی خوب باشید.

اصطلاح: آرا داره، گیرا نداره (آرا دارد، گیرا ندارد).

یعنی به ظاهر کاری رسیدن و از باطن بازماندن.

### ۳-۳. آسمون (āsmūn: آسمان)

آسمان، با سکون «S» در گویش سالخوردگان یزد هنوز به صورت (āsmu:n) با تلفظ خفیف واج (n) به کار برده می‌شود. در پهلوی (āsmān)، اوستایی (asman)، هندی کهن (acman) و همگی به یک معنی است (مقدم، ۱۳۴۲: ذیل واژه). صورت پهلوی آن «asmān» است (فروشی، ۱۳۵۸: ۵۸). این واژه از دو جزء تشکیل شده است که جزء نخست آن «آس» به معنای سنگ بزرگ و گرد است که در واژه‌های چون «آسیاب» و «دستاس» نیز دیده می‌شود و بنابر باور ایرانیان باستان، آسمان، سنگ بزرگ و

مدوری بوده است و جزء دوم آن «مان» که پسوند و از ادات تشبیه است و در پهلوی به شکل «mānāk» در معنی مانند و نظیر کاربرد داشته است (برهان قاطع: ذیل مان).

### ۳-۴. اسپس (asbes یا aspes: یونجه، شبدر)

این واژه در بین کشاورزان یزدی، واژه‌ای کاملاً رایج است. واژه‌ای که بسیار کهن است و در سنگ‌نبشته‌های هخامنشی به صورت اسپواستی (aspōtasti) به معنی خوراک اسب آمده است که از اسپو (aspō) به معنی اسب و (asti) از (ad) برابر (ado) به معنی خوراک است و چه بسا با کلمه (eat) در زبان انگلیسی هم‌ریشه باشد. در پهلوی، این واژه به صورت اسپست (aspasta) به کار برده می‌شده است. واژه اسپستی (aspasti) و اسپستو (aspastu) در گویش آشور و بابل هم یاد شده است که از ایران بدانجا رفته است (باشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه). توضیح اینکه با توجه به جزء اول واژه گویش (asp + es)، صورت اوستایی اسب (asp) هنوز در گویش وجود دارد. در اساس الاشتقاق آمده است: «اسپست Aspist, Uspust, ispist: یونجه، پهلوی: Aspast، بلوچی عارتی: Aspust : اسب و خوراک، مرکب از اسب و ریشه (ad) به معنی خوردن است (هرن- هوشمان، ۱۳۵۶: ذیل واژه). دربرهان قاطع نیز ذیل واژه آمده است: «اسپست در پهلوی aspast که از زبان پهلوی aspestā و pespestā وارد زبان سریانی شده و از سریانی به زبان تازی رفته است. در عربی (فصفصه) نوشته شده است (برهان قاطع، ذیل واژه).

### ۳-۵. اشترگلو (uštorgulū: ظرف سفالین)

محل جریان آب که انحنا آن به شکل گوی شتر است و در این حالت آب با فشار و حجم زیاد به سطح زمین فوران می‌کند. جزء نخست آن، «اشتر» دارای صورت فارسی میانه (uštur) و اوستایی (uštra-) قابل قیاس با صورت سنسکریت (úštra-) به معنی شتر یا گاو میش (Bartholomae, 1904: 420) است و جزء دوم آن؛ «گلو» از صورت فارسی میانه (glwk) که از ریشه (gar) به معنی فروبردن و بلعیدن است آمده است (Horn, 1893: 928). قابل قیاس با واژه سنسکریت (gala-) و هم‌ریشه با واژه (gullet) انگلیسی و به همان معنی.

### ۳-۶. بشن (bašn: سراپا، سرتاسر بدن، قد و بالا)

صورت پهلوی واژه منطبق با صورت گویش مذکور است. (bašn) به معنی سراپا (مکنزی، ۱۳۷۳: ذیل واژه). همچنین واژه «بشن» از واژه‌های معماری در یزد است؛ به معنی دیوارهای زیر گنبد و فضای زیر گنبدخانه (فلاح پور، ۱۳۸۷: ذیل واژه). اصولاً کلمه «بشن» بر وزن جشن، به سطح و بدنه هر چیزی گفته

می‌شود؛ مثلاً بشن لباس، بشن دیوار، بشن کوه و بشن کاغذ، این واژه با همین تلفظ و معنی در گویش زرتشتیان یزد نیز به کار می‌رود (سروشیان، ۱۳۷۰: ذیل واژه).

### ۷-۳. بک (bak : قورباغه، وزغ)

در گویش مذکور، «نوزاد قورباغه» با کاف تصغیر و به صورت بکک (bakok) آورده می‌شود؛ همچنین در این گویش به غده کوچک که در دهان ایجاد شده است هم بکک (bakok) می‌گویند. در سانسکریت به صورت (bheka) و در پهلوی به شکل (vak) آمده است (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه). در حاشیه برهان قاطع آمده است: «بک» در پهلوی وک. در سانسکریت بهک و در طبری وگ (برهان قاطع، ذیل واژه). مکنزی برای دو شکل (vak و wak) معنی «وزغ» را آورده و ریشه آن را پهلوی دانسته است (مکنزی، ۱۳۷۹: ذیل واژه vak).

### ۸-۳. بوز (bowz : زنبور)

گونه گویشی این واژه بر وزن موز است و در پهلوی (wabz) و به همان معنی است (مکنزی، ۱۳۷۳: ۱۵۱) که در گویش، فرایند واجی «قلب» را پذیرفته است. در فرهنگ مجمع الفرس ذیل واژه «بوز» واژه «بوزک» را آورده و «زنبورسیاه» معنی کرده است (مجمع الفرس: ذیل بوز). توضیح این که در انگلیسی (bee) و جمع آن (bees) به واژه گویش نزدیک است و احتمالاً از یک ریشه باشند.

### ۹-۳. پتک (potk : جوانه درخت)

مثال: درختا پتک زدن (deraxtā potk zadan)؛ یعنی، درختان جوانه زده‌اند.  
اصطلاح: من خو پتک دلم هم خبردار نیس. (man xo potkē delom ham xabardār nis:t.)  
کاملاً بی‌خبر بودن و مهم نبودن موضوعی برای کسی.  
یا: فلانی پتک دلش مرده (folānī potkē deleš mordæ)  
کنایه از افسرده بودن و غم و اندوه بسیار داشتن است.  
در این جا لازم است به این نکته نیز اشاره شود که در یزد، هنگام بهار که درختان آماده شکوفه دادن می‌شوند، از اصطلاح «درخت پتکوک زده» نیز استفاده می‌شود و هنگامی که تبدیل به میوه گردید، اصطلاح «پتکوکاش رخته» به کار می‌رود و چه بسا در اینجا کلمه «پتک» به معنی «پرز» باشد.

۳-۱۰. پتیاره (pattiyāræ: زن حراف و فحاش)

این واژه علاوه بر معنای فوق به «دخترکان لوند و بازیگوش» نیز اطلاق می‌شود که در این صورت بار معنایی منفی ندارد و اکثراً با «کاف تصغیر» همراه است؛ مثال: ای دخترک پتیاره (ay doxtaroke pattiyāræ).

اما اگر در مورد زن به کار برده شود، معنایی کاملاً منفی دارد؛ در این صورت کاف متصل به موصوف «کاف تحقیر» است؛ مثال: ای زنیکه پتیاره: (zanikæyæ ay pattiyāræ).

این واژه در اوستا به صورت آمده است (۱). این واژه در اوستا به صورت «پتیار» با آوانویسی (paitiāra) آمده است که مرکب از پیتی (paiti) اوستایی، پت (pat) پهلوی و پاد و پد (pād) در گویش دری و در مفهوم و معنای متضاد است. با این توضیح که پیتی (paiti) اوستایی به شکل پاد بر سر واژه‌های مرکب پاداشن، پاداش و پادزهر باقی‌مانده است (سرحدی، ۱۳۸۸: ۳۴ و Bartholomae، ۱۹۰۴: ۱۸۳). همچنین بخش «آر» در پتیاره به معنی «رفتن» دانسته شده و پیتی آر (paitiāra) را روی هم در معنی «خلاف‌رونده» معنی کرده‌اند و پهلوی این واژه پتیارک (patyārak) خوانده و نوشته می‌شود. (نوشین، ۱۳۸۹: ۱۰۵-۱۰۶).

در بند هفتم اردیبهشت‌یشت نیز به این واژه اشاره شده و دیده می‌شود: «... ناخوشی‌ها فرار کنید. مرگ بگریز، دیوها بگریزید، پتیاره‌ها فرار کنید... و از آیین پاک بگریز، مرد ستمکار بگریز...» (اوشیدری، ۱۳۷۱: ۱۹۳). در بندهش نیز در صفحات متعدد واژه پتیاره به کار برده شده است؛ از جمله «... نخست درباره آغاز آفرینش اورمزد و پتیارگی گنامیو. پس درباره چگونگی آفریدگان، از آغاز آفرینش تا فرجام که تن پسین است» (بندهش هندی، ۱۳۶۸: ۴۳). این واژه در متون ادبی مثل شاهنامه نیز بسیار به کار رفته است:

توانیم کردن مگر چاره‌ای که بی‌چاره‌ای نیست پتیاره‌ای (فردوسی، ۱۳۸۴: ۴۱).

این واژه در اوستا و متون دینی پهلوی، غالباً صفت اهریمن، دیوان و کارگزاران او و یک بار هم صفت اسکندر مقدونی دانسته شده است. همچنین در فارسی به معنی مهیب، نازیبا، شدت، سختی و مکر آمده است و در تداول عوام، دشنام و به معنی زن گمراه، بدکردار، تندخو و پرخاشگر است. در احکام نجوم هم پتیاره به معنای وبال کوچک و یا وبال ستاره آمده است (دوستخواه، ۱۳۷۵: ۹۵۵).

۳-۱۱. پُرسه (porsæ: به عیادت بیمار رفتن، مجلس ختم)

از مصدر پرسیدن، در فرهنگ‌ها در معنی احوال پرسیدن، به عیادت بیمار رفتن، پرسش و تفقد و مجلس ترحیم آمده است (دهخدا: ذیل واژه). واژه «پرسه» در زبان دری زرتشتی و فارسی یزدی و نیز شیراز و نیز در میان عشایر پارس اصطلاحاً به معنی مجلس ختم، روز ترحیم و ترحیم به کار برده



می‌شود (اوشیدری، ۱۳۷۹: ۱۹۷). صورت پهلوی آن پُرسک (porsak) در معنی «مجلس ختم و مجلس عزاداری» است (سرحدی، ۱۳۸۸: ۳۴). از این واژه (purs-ak-ih) به معنای مشورت، صحبت کردن، ملاقات و از یکدیگر دیدار کردن، آمده است (همان).

### ۱۲-۳. پسر (posar)

در فرهنگ نظام آمده است که «لفظ پُسر و پور، باید با ضم اول همراه باشد ولی در تکلم امروز ایران با کسر اول است و تنها در بعضی ولایات با ضم کاربرد دارد. در پهلوی پُسر (pus)، در اوستا (puəra) و در سانسکریت (putrá) ذکر شده است» (داعی الاسلام، ۱۳۶۲: ۹۱). در زبان سانسکریت، این واژه به معنی پسر و پسر نجیب‌زاده دیده می‌شود (جلالی، ۱۳۷۵: ۱۱۲ و ۴۷۵). صورت فارسی باستان این واژه نیز (puça) است. ارانسکی آورده است که «واژه پسر در زبان سکایی دیده می‌شود و از زبان پارسی وارد زبان فارسی شده است» (ارانسکی، ۱۳۷۸: ۹۶). مؤلف اساس‌الاشقاق، ریشه اوستایی (Apsra- tana) به معنی «دارای تن بچه‌دار» را برای اصل واژه در نظر گرفته است و با توجه به واژه (Apuəra) کلمه «پُسر» را کلمه‌ای اوستایی دانسته است (هرن- هوشمان، ۱۳۵۶: ۳). واژه «پسر» در کتاب پهلوی یادگار زبیران به همین شکل یعنی با ضم اول آمده است: «... این را یادگار زبیران خوانند بدانگاه نوشته شد که گشتاسب شاه با پُسران، برادران، خاصان اُهمالان خویش، این دین ویژه مزدیسنان را از هرمز پذیرفت...» (ماهیار نوایی، ۱۳۷۴: ۴۳).

آن گونه که مشاهده می‌شود در گویش مورد بحث، صورت کهن این واژه حفظ شده است. باید دانست که تلفظ این واژه به صورت «پسر» در فارسی کنونی، تحت تأثیر کلمه «پدر» به وجود آمده است (حسن دوست، ۱۳۹۲: ۶۹۷).

### ۱۳-۳. پوده (pudæ: برگ‌های خشک و پوسیده درخت)

برگ‌های خشک درخت و پوسیده ریز که به عنوان کود از آن استفاده شود. (pudag) پهلوی از مصدر (pusitan) آمده است (مکنزی، ۱۳۷۳: ذیل واژه). ظاهراً با واژه «پوک» «پوکیدن» و «پوسیدن» هم‌ریشه است. در کتاب راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی در زبان اوستا و فارسی باستان، «پو» در معنی پوسیدن و هم‌ریشه با پود و پوده و پده دانسته شده است (مقدم، ۱۳۴۲: ۶۶). احتمالاً واژه با کلمه «پر» که در این گویش در معنای برگ رسیده درخت است، هم‌ریشه باشد.

### ۱۴-۳. پولوش (puluš: پشم سوخته)

از مصدر (pulušundan) به معنی سوزاندن و نیز هم‌ریشه با مصدر پهلوی (brištan) از ریشه اوستایی به معنای برشته کردن است (مقدم، ۱۳۴۲: ذیل واژه). این واژه در زبان دری زرتشتیان کرمان به صورت

(Pološ) به معنای «پشم سوخته» رواج دارد (سروشیان، ۱۳۷۰: ذیل واژه). در زبان کرمان، پلیسیدن (polisidan) به معنی «زدن موی سر» نیز آمده است (محمدی، ۱۳۷۳: ذیل واژه). در گویش بافت کرمان، پلیسیدن (pelišidan) به معنی «سوختن» است (فرهادی راد، ۱۳۸۱: ذیل واژه). توضیح این که در زبان انگلیسی واژه (polish) در معنی «پرداخت کردن و صیقل دادن» به کار می‌رود.

### ۱۵-۳. پیر (piyar : پدر)

این واژه به صورت پهلوی (pidar) بیشتر نزدیک است. شاید واژه گویش بر اساس قانون ابدال یا حذف، تغییر یافته و شاید به صورت کهن خود نزدیک باشد. احتمالاً اسم «پیترا» در زبان انگلیسی هم از این ریشه است. صورت‌های نزدیک به واژه گویش در زبان سانسکریت وجود دارد؛ مانند واژه (pitr) در معنی پدر جهان (فرهنگ سانسکریت، جلالی، ۱۳۷۵: ۶۹).

گویا جزء اول کلمه «پدرا» همان است که در کلمه «پتیاره»، «سپهد»، «موید» و ... به کار رفته است. «پد» در این واژه‌ها به معنی رییس، سرور، بزرگ قوم و حامی است.

### ۱۶-۳. پیک (pik : نیشگون)

در گویش زرتشتیان یزد با همین تلفظ کاربرد دارد (سروشیان، ۱۳۷۰: ذیل واژه). اصطلاح «پیک گرفتن» در معنی کم گرفتن و کم خرج کردن در این گویش رواج دارد.  
مثال:

«اِقَه پیکش گرفتم، تا تونسم خونه بسازم».

(eqə pikeš gereftam tā tūnessam...)

این قدر کم خرج کردم تا توانستم خانه بسازم.

در این گویش «یه تا پیک» (ya tā pikok) به معنی یک مقدار کم به کار می‌رود؛ مثلاً «یه تا پیک نمک یا یه تا پیکک نمک» به معنی «به اندازه دو انگشت برداشتن یک چیز نرم مانند نمک است».

به نظر می‌رسد واژه «پیسمال (pismāl)» نیز که در گویش یزد در معنی آزار دادن، به کار می‌رود با واژه «پیک» از یک ریشه باشد که مراد از آن بیشتر، آزار و عذاب در گفتار است تا عذاب بدنی. در زبان انگلیسی واژه (pinch) به معنی «نیشگون گرفتن» کاربرد دارد. همچنین (pickup) در معنی برداشتن و (pick) در معنی «دزدیدن» نیز دیده می‌شود.

### ۱۷-۳. تل (tal : توده خاک)

این واژه به معنی پشته و برآمدگی نیز هست. از این واژه، تل تاس (tol tâs) و ترتاس (tor tâs) در گویش یزد به معنی ظرفی مسین، بزرگ و گود نظیر سنگاب است که در گذشته در آن آب و شربت

می‌ریختند. این واژه در کتاب فرهنگ واژه‌های اکدی به شکل تیلو (Tilu) یا «تَلو» در معنی «برآمدگی و پشته» ثبت شده است (سلوم، ۱۳۸۴: ۶۲).

در زبان سریانی واژه «تالا: تل و تپه» آمده است (اخوان زنجانی، ۱۳۶۹: ۴۰). شاید واژه تله (tola) نیز با کلمه (tal) از یک مأخذ باشد. این واژه را زرتشتیان یزد با تلفظ (tole) در معانی توده، کپه، ليقه دوات و زرتشتیان کرمان در معنی سبوی بزرگ و شکم‌دار به کار می‌برند (سروشیان، ۱۳۷۰: ذیل واژه). این واژه در فارسی یزدی، به صورت (tolæ) به معنی ليقه دوات و توده نخ و مو کاربرد دارد.

همچنین اصطلاح «تله کردن» (tolæ kardan) در معنی سردرگم کردن و درهم پیچیدن و «تله شدن» به معنی درهم شدن و توده شدن چیزی نظیر مو یا نخ به کار برده می‌شود. در این گویش «تله» یا «تله»، بیشتر درباره موی سر به کار می‌رود. وقتی کسی چند روز موهای سرش را شانه نکند و در هم و بر هم شود می‌گوید: «موهام تله شده».

به نظر می‌رسد «تل و تُل» که در گویش یزد در معنی «توده و پشته و درهم پیچیدگی» به کار می‌روند، از یک ریشه باشند. این واژه، اطلاق زبان عربی به معنی تپه‌ها و تله‌های خاکی بر جا مانده از خانه معشوق را به ذهن متبادر می‌سازد، با این توضیح که برآمدگی و انبوهی صفت همه این کلمات است.

### ۳-۱۸. تاله (tālæ): یک شاخه از بوته خربزه یا خیار یا هندوانه

گیاه رونده‌ای است که محصول دارد و معمولاً برای بوته هندوانه و خربزه و کدو به کار می‌رود. بر اساس آنچه در فرهنگ‌ها آمده، اصالت واژگانی این کلمه نیز کهن و احتمالاً مشتق شده از زبان سانسکریت است. در زبان سانسکریت واژه (Tāla) در معنی گیاهی که در آب رشد می‌کند، آمده است و (Latâ-lalik)، خوراک بهشتی یا گیاه خزنده‌ای است که قطره آب حیات از آن به دست می‌آید. (جلالی، ۱۳۷۵: ۱۶۸ و ۱۶۵).

در فرهنگ زبان اکدی ذیل این واژه آمده است که «(tala) تیره‌ای از نخل‌های کوچک با برگ‌های بلند، این واژه در میراث کهن بین‌النهرین هنوز در میان مردم کاربرد دارد و تا پیش از دوران کشاورزی در میان‌رودان هم مورد استفاده بوده است؛ زیرا این واژه در متون اکدی به شکل «تالو» ثبت شده است» (سلوم، ۱۳۸۰: ۱۷۴). مؤلف فرهنگ مجمع‌الفرس نیز در ذیل واژه آورده است: «تال درختی است به نخل شبیه که در هند می‌باشد. درازی برگ آن یک ذرع باشد و برهمنان به جای کاغذ بر برگ آن کتابت کنند و زنان و مردانشان نرمه گوش را سوراخ کنند و برگ آن لوله در گوش کنند» (مجمع‌الفرس، ذیل واژه).

۳-۱۹. تُرش (toroš)

در گویش معیار، با سکون «r»: (torš) به کار می‌رود. در اساس الاشتقاق، واژه به شکل (Taruš) آمده و گفته شده که «در زبان بلوچ (Trašp) و در زبان کردی (Tirš) گفته می‌شود» (هرن- هوبشمان، ۱۳۵۶: ۴۸۴). همچنین «تلفظ پهلوی آن بر اساس کتاب خسرو و ریدک صفحه ۵۴۷، Turuš است» (همان جا: ۴۸۵) که در این صورت واژه ترش (toroš) در گویش یزدی به شکل پهلوی (Turuš) نزدیک‌تر است. فرهنگ پاشنگ نیز صورت پهلوی واژه را (turuš) ضبط کرده است (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه).

۳-۲۰. تریشه (terišæ): باغچه کوچک کنار حیاط یا گوشه حوض

«تریشه» که معمولاً جایگاه گل‌های زینتی است؛ در تداول عوام گاهی به شکل «تیریش» کاربرد دارد. این واژه در فرهنگ پاشنگ به معنی خرده‌ریز، مانند ریزه‌های چوب، کاغذ و مانند آن‌ها معنا شده است (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه) که همان تراشه است. به نظر می‌رسد این واژه، با واژه سریانی و پهلوی ریشا (rišā) هم‌ریشه باشد. مؤلف کتاب «پژوهش واژه‌های سریانی»، واژه «ریشا» را در معنی «سر و رأس» آورده و آن را سریانی دانسته و در ادامه نوشته است: «در زبان پهلوی نیز ریش به معنای سر؛ در زبان سانسکریت یعنی الهام یافته» (اخوان زنجانی، ۱۳۶۹: ۵۷). احتمالاً واژه‌های ریش، ریشه، ریشا، تراشه، تریشه همگی از یک مأخذ و به معنای بخشی کوچک و تقریباً دراز از یک چیز بزرگ باشند.

۳-۲۱. توره (turae): شغال

«توره» نوعی حیوان شبیه شغال است که در زبان دری زرتشتی به کار می‌رود. صورت پهلوی آن (torag) به معنی شغال است (مکنزی، ۱۳۷۹: ذیل واژه). توره (tura/e)، شغال و شکال از پهلوی (turak) و از اوستایی (taurāna) به معنی توله آمده است (بهرامی، ۱۳۶۹: ذیل واژه). در این جا لازم است اشاره گردد که در یزد و اطراف آن، به نوعی سگ وحشی که از شغال بزرگ‌تر و نیز وحشی‌تر است «سگ‌تور» می‌گویند. این حیوان از سگ کوچک‌تر و بسیار تندخوست و مانند شغال ترسو نیست. حیوانی با ویژگی‌های منحصر به فرد است که درباره آن تحقیقات بیشتری می‌تواند صورت گیرد. در یزد تمثیل «خوش به حال باغی که توره از آن قهر کند» در مقام کنایه شادی برای فرار دشمن به کار می‌رود.

### ۲۲-۳. جفنه (jafnæ: نوعی هیزم)

دهخدا «جفنه» را در معانی شاخه و ریشه رز(تاک) و نیز کاسه بزرگ آورده است (دهخدا، ذیل واژه). در فرهنگ واژه‌های اکدی دربارهٔ واژه آمده است: «قاموس المحيط جَفَنَه را به معنای مرد بزرگوار و کریم، چاه کوچک و کوتاه و نیز کاسه و قدح دانسته و جمع آن را «جِفَان و جَفَنَات» نوشته است و بیان کرده که این واژه در متون اکدی (بابلی و آشوری) به شکل «کینو» آمده است و در متون اکدی به معنای قدح است. همین واژه در زبان آرامی به شکل «گپتا» و در زبان عبری به شکل، گپن (gapen) از اکدی وام گرفته شده است (سلوم، ۱۳۸۴: ذیل واژه). البته هیچ کدام از معانی مذکور در این فرهنگ، با معنی واژه در گویش مورد بحث، همخوانی ندارد چون در این گویش، «جفنه» نوعی گیاه خاردار است که در مناطق کویری می‌روید و به عنوان هیزم استفاده می‌شود.

در گویش یزدی، عبارت کنایی «فلانی مثل هیزم جفنه است» برای شخص تببل و فربه به کار می‌رود.

### ۲۳-۳. چلنگر (čalangar: حرفه‌ای وابسته به آهنگری)

این واژه رایج در گویش یزد، مربوط به شغل و حرفه‌ای وابسته به آهنگری است. «چلنگر» ظروف آهنی ظریف مانند انبر، چاقو، زنجیر، منقل، ابزار قالی‌بافی و ... را می‌سازد. این واژه در پهلوی به صورت (čilānkar) و (čēlnāgar) و به معنی چاقوساز آمده است (فره‌وشی، ۱۳۸۰ و مکنزی، ۱۳۷۳: ذیل واژه).

### ۲۴-۳. چوغور (čuyur: گنجشک)

در فرهنگ فارسی پاشنگ، چتوک (čatūk و čotūk) نوعی پرندۀ شبیه گنجشک عنوان شده و صورت سانسکریت آن، (čataka) نام پرندۀ، ذکر کرده است (نک: پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه). جلالی نایینی، صورت سانسکریت چگورَ (cakora) را در معنی نوعی کبک مشهور به کبک روبا (rufa) - که عاشق ماه است - آورده است (جلالی، ۱۳۷۵: ۲) که محتمل است با واژه «چوغور» در گویش مورد پژوهش هم‌ریشه باشد.

### ۲۵-۳. خش (xaš: خوش)

در معانی خوب، زیبا، لذیذ و خوشمزه، راحت و آسوده، میل داشتن و دوست داشتن است که در گویش دری زرتشتی و فارسی یزدی بسیار کاربرد دارد. گاه با واژه «خوب» همراه است و تأکید بر معنی دارد و گاه به صورت مکرر می‌آید و مفهوم تأکید دارد.

مثال: خَش و خویِت؟ (xašo xubet?) به معنی کاملاً خوب هستید؟

یا: خشِ خش هوا سرده. (xaše xaš havā sardæ) در مفهوم هوا بسیار سرد است.

یا: خشمِ نیس. (xašom nis) به معنی دوست ندارم.

یا: غذا خشبه. (yazā xašiāe) یعنی غذای خوشمزه‌ای است.

صورت پهلوی این واژه، (xwaš) است (مکنزی، ۱۳۷۹: ذیل واژه). زرتشتیان یزد و کرمان، خش طبعی (xaštobī) را به معنی شوخی به کار می‌برند؛ که یادآور خوش طبعی فارسی معیار است. واژه (xaš) در دوره باستان (xvaš) بوده که در دوره میانه (v) آن حذف شده است و (xaš) و در فارسی جدید (xuš) بازمانده آن است. با این حال در یزد تلفظ میانه آن؛ یعنی صورت (xaš) هنوز رایج است (باقری، ۱۳۸۰: ۱۴۶).

### ۲۶-۳. دشبل (došbol یا došvel یا došbel : غده چربی زیر پوست)

در فرهنگ واژه‌های اوستایی ذیل واژه دُزپه (dozpeh) آمده است: «... دزپیه ← دشپل ← دشپیل ← دشبل؛ که دژ یا دِش به معنی زشت، در پارسی باستان (duš)، در اوستا (duš)، در پهلوی نیز (duš) و ریشه همه برگرفته از واژه اوستایی اوزدژُز (uzdaeza) به معنی زشت و بد است. «دژ» ریشه واژه‌های دشنام، دژخیم، دژآگاه (دشمن) نیز می‌باشد» (بهرامی، ۱۳۶۹: ذیل واژه). به نظر می‌رسد جزء دوم این واژه، بازمانده‌ای از واژه (pī) یا پی به معنای چربی باشد (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۲، ۷۸۶).

### ۲۷-۳. دول (dūl : دلو)

ظرفی چرمین از پوست گاو و شتر که در گذشته برای کشیدن آب از چاه به کار می‌رفته است. در گویش دری زرتشتی و فارسی یزدی هنوز کاربرد دارد. در سانسکریت با ریشه (dul) به معنی چرخیدن و بالا آوردن آمده است (نک: جلالی، ۱۳۷۵: ۴۱۲). در این گویش به کیسه کوچکی که در گذشته در آن لوازم خیاطی می‌گذاشتند، و لبه آن را با ریسمانی که در آن کشیده بودند، محکم می‌کردند، نیز (dūl) گفته می‌شده است. زرتشتیان آجیل مقدس خود به نام (lorok) را در آن می‌ریزند. معمولاً واژه با «کاف تصغیر» همراه است و به شکل «دولک یا دولگ (dulok - dulog)» تلفظ می‌شود. همچنین واژه دولابی (dulābi) به معنی گنجه‌ای کوچک در اتاق نشیمن خانه‌های سنتی یزد است که هنوز در گویش یزدی کاربرد دارد. علاوه بر این، در خانه‌های سنتی یزد، دولابی (dulābi) در معنی «طاقچه» نیز کاربرد دارد.

### ۲۸-۳. زنجره (zonjoræ): جیرجیرک

حشره‌ای مانند ملخ سبز رنگ که در هوای گرم بانگ زند و در سانسکریت (jhilli) است؛ احتمالاً همان جیرجیرک یا سیرسیرک با آوای (zanjareh) باشد (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه). در فرهنگ دهخدا ذیل واژه زنجره آمده است: «جنس نر این حیوان با اعضای مخصوص زیر شکم و کشیدن پاهایش به آن‌ها صدای سوت مخصوصی تولید می‌کند (دهخدا، ذیل واژه). در فارسی یزدی، نام دیگر این حشره جیرجیرک (jirjirak) با کاف تصغیر است.

این واژه در گویش مازندرانی نیز به شکل (jeljelāni) کاربرد دارد (نجف زاده، ۱۳۶۸: ۲۷۵). واژه زنجره در دیوان بهار آمده است:

وز شام تا به بام، ز بالای شاخسار  
آید به گوش، بانگ شباهنگ و زنجره (بهار، ۱۳۶۵: ۱۷)  
در یزد به بچه‌های بسیار شرور و پر سرو صدا، به کنایه عبارت «ای زنجرک» (ey zonjorok) با کاف تصغیر را به کار می‌برند.

### ۲۹-۳. زنجره تس (zonjoræ tas): سیلی

این واژه گاه با تپیا (tipā) همراه است. «تس و تپیاژدن» به معنی اذیت بسیار کردن است. در زبان دری زرتشتی نیز (tas) گفته می‌شود (سروشیان، ۱۳۶۹: ذیل واژه). در سانسکریت (tas) قید است و «همراه با سختی و غیرعادلانه» تعبیر می‌شود (جلالی، ۱۳۷۵: ۴۸۳).

### ۳۰-۳. ساباط (sābāt): کوچه و گذرگاه سر پوشیده با طاق‌هایی گنبدی (شکل)

این گذرگاه‌ها هنوز در بافت سنتی یزد پا برجا و در گویش مردمانش نیز کاملاً رایج‌اند. سابوت (sābut): ۱. تابی از ریسمان که کودکان در آن نشسته و تاب خورند؛ ۲. پیرزن فرتوت و خمیده. این واژه از زبان آسی، زبان بلوک کوهستان قفقاز مرکزی و شاخه‌ای از زبان سکایی کهن، به زبان فارسی آمده است (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه). به نظر می‌رسد معنی دوم کلمه در زبان آسی، با معنی رایج آن در گویش یزد از یک ریشه باشد. علی‌اشرف صادقی، اصل این واژه را عربی و املای آن را «ساباط» دانسته و می‌نویسد: «این واژه در گویش مردم قم رواج داشته و سابقاً آن را «سواتی» می‌نامیدند» (صادقی، ۱۳۶۹: ۱۰۰).

۳-۳۱. ساروج (sārūč: نوعی ملات)

ملاتی متشکل از آهک خالص و خاکستر و ماسه‌بادی که در معماری سنتی یزد، بخصوص مکان‌هایی که با آب تماس داشته، به کار می‌رفته است. این واژه در پهلوی به صورت (čārūg) دیده می‌شود (مکنزی، ۱۳۷۳: ۵۷).

۳-۳۲. شاسپرنگ (šāsparang: ریحان)

این واژه با توجه به معنی دقیق خود که منطبق با ویژگی‌های این گیاه است، در گویش یزدی تقریباً در حال فراموش شدن است. این واژه در پهلوی به صورت (šāh-esprahm) و به معنی «گیاه خوشبو» دیده می‌شود (مکنزی، ۱۳۷۳: ۱۴۱). آن‌گونه که پیداست، این واژه به همان صورت دوران میانه در گویش منطقه مورد بررسی، خوانش می‌گردد. در مورد این گیاه خوب است اشاره شود که علم پزشکی امروز و نیز طب سنتی، این گیاه را برای بیماری‌های روحی و سردردهای عصبی نافع دانسته‌اند. مردم یزد نیز خوردن این گیاه را موجب آرامش و بوکردن آن را از بین‌برنده غم و اندوه می‌دانسته‌اند.

۳-۳۳. ساهار (sā:ār: بوی ماهی و مرغ خام)

واژه‌ای که نگارش آوایی آن -به علت طرز تلفظ خاصش- هر نگارنده‌ای را دچار مشکل می‌سازد؛ چون دقیقاً چگونگی تلفظ آن مشخص نیست. برخی، واژه را به صورت ساهار (sāhār)، بعضی دیگر به صورت (sār) و برخی با کشش آوایی در مصوت (ā) تلفظ می‌کنند. به‌هرحال در گویش یزد به معنی بوی زُهم تخم‌مرغ، گوشت و ماهی به کار می‌رود. در برهان نیز به معنی بوی گوشت و بوی ماهی خام آمده است. در زبان سانسکریت واژه (sār) به معنی «بوی گوشت مانده و متعفن» آمده که می‌تواند با واژه گویش مذکور، هم‌ریشه باشد (جلالی، ۱۳۷۵: ۱۰).

۳-۳۴. ستو (sottu: زن حراف و پیر جنجال)

در فرهنگ‌ها «مهستی» را در معانی زن بزرگ، محترم و ثروتمند آورده‌اند. صورت اوستایی واژه (masah) و (masan)، پارتی ترفانی (masādar)، خوانساری (mossar) و بلوچی (mister) است (برهان قاطع: ذیل واژه). بعضی نیز کلمه «ستی» را از اصل ترکی مغولی و گروهی هم آن را مخفف «سیدتی» عربی دانسته‌اند.

«ستی» (setti) در یزد به معنی زن بزرگ و لقب احترام‌آمیز برای زنان حکام بوده است؛ مانند ستی فاطمه، همسر امیر چخماق شامی، که از وی بناهای عام‌المنفعه زیادی به یادگار مانده است و بقعه وی رویه‌روی مسجد امیر چخماق یزد است.



به هر حال به نظر می‌رسد «ستو» (sottu) صورت منفی «ستی» باشد.

### ۳-۳۵. سور (sūr: جشن و بزم)

«سوری» به معنی کسانی که در جشن عروسی شرکت کرده‌اند، هنوز در بین سالخوردگان یزدی کاربرد فراوان دارد. در پهلوی (sūr) و به همان معنی است (مکنزی، ۱۳۷۳: ذیل واژه).  
از این واژه، کلمه سوژک (surok) به معنی نوعی نان شیرین که پخت آن در مراسم‌های گوناگون- مخصوصاً مراسم عزاداری- بین مسلمانان و زرتشتیان یزد رایج است، کاربرد دارد.

### ۳-۳۶. کباره (kebāræ: ظرف سفالین)

کباره بر وزن شراره به هر چیز سفالین می‌گویند و معمولاً با واژه کاسه می‌آید (نک: برهان قاطع، ذیل واژه). صورت پهلوی آن (kabārag) است (مکنزی، ۱۳۷۳: ذیل واژه) و کپاریه (kapārih) به معنی کوزه سفالی است (فره‌وشی، ۱۳۷۵: ۳۶۵).

در گویش محله خرمشاه یزد، ترکیب «کاسه کباره» هم کاربرد دارد. محتمل است که کلمه «کباره» بر وزن «ستاره و نه شراره» بیان‌کننده جنس ظرف بوده است؛ مثلاً دوری کباره‌ای، کوزه کباره‌ای، ظرف کباره‌ای و به خود ظرف اطلاق نمی‌شده است.

### ۳-۳۷. کشه (kašæ: دامن و آغوش)

در فرهنگ سانسکریت، (Kaṣa) در معنی «کناره» آمده است (جلالی، ۱۳۷۵: ۴۸۳). در اوستا (kaša) به معنی کشاله ران آمده است (بهرامی، ۱۳۷۱: ذیل واژه). در گویش مورد بحث، «کشه یا نشستن» در معنی چهار زانو نشستن بسیار کاربرد دارد.

### ۳-۳۸. کُمر (komor: هرچیز دیررس)

این واژه که بیشتر در مورد انگور به کار می‌رود (انگور کمری)، از ریشه سانسکریت (ākumār) و پهلوی اشکانی (kumār) به معنی جوان است (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه). همچنین (Kumara) بچه، پسر بچه، آدم جوان را نیز گویند (جلالی، ۱۳۷۵: ۴۷۰). در پهلوی نیز در معنی محصول دیررس آمده است (نک: فره‌وشی، ۱۳۸۰: ذیل واژه).

### ۳-۳۹. کوکو (kūkū: فاخته یا قمری)

در این گویش، گاهی با کاف تصغیر و به شکل کوکوئیک (kūkū yok) به کار می‌رود. این واژه در سانسکریت به صورت (Kūhū) و (Koka) با اشاره به آواز کوکوی هندی آمده است (نک: جلالی، ۱۳۷۵:

۴۸۰ و ۵۰۲). در باور مردم یزد، این پرندۀ در نظر برخی شورچشم و برای برخی دیگر، خوش‌یمن تلقی می‌شود.

### ۳-۴۰. کهره (kahræ): بزغاله شیرمست)

این واژه در گویش یزدی، گاهی با کاف تصغیر و به صورت (kahrok) به کار می‌رود. همچنین برای بچهٔ گوسفند، به صورت کورمیش؛ یعنی «کهرهٔ میش»، کاربرد دارد.

### ۳-۴۱. گازرگاه (gâzorgâh): رخت‌شوی خانه)

نام یکی از محله‌های قدیمی شهر یزد که بیشتر شغل رنگرزی در آن رواج داشته است. «گازر» که اصل آن به صورت (gazur) است، از لغات «آرامی» است (برهان قاطع، ذیل واژه). در بین عشایر «بز گازر» در معنی بز سفید کاربرد دارد.

تمثیل «از لاج گازر تمبون نجس مُکنه» (az laje gâzor tumbûn najesmokonæ) در مقام انتباه به کسی گفته می‌شود که از روی لجبازی به کاری نادرست دست می‌زند.

### ۳-۴۲. گمار (gomâr): نوبت چوپانی)

واژه‌ای تقریباً رایج در بین روستائیان و زرتشتیان یزد است. از ریشهٔ اوستایی دا (dā) از واژهٔ وی‌دا (vi-dā) به معنای واگذارند به خود، به خود واگذاشتن، گماریدن و نوبت چوپانی یکی از صاحبان گله است. در پهلوی (gumârtan) و در پازند (gumârdan) یعنی واداشتن (پاشنگ، ۱۳۸۱ و مزدا پور، ۱۳۷۴: ذیل واژه). مکنزی شکل پهلوی آن را صورت (gumârdan و gumaedag) آورده است (مکنزی، ۱۳۷۳: ذیل واژه).

### ۳-۴۳. گنجل (gonjol): چین و چروک)

در برهان قاطع آمده است: «گنجل بر وزن بلبل، هر چیز درهم کشیده و چین و شکنج به هم رسانیده باشد و دست و پای را نیز گویند که انگشتان آن درهم کشیده شده باشد و خمیری که در تور افتاده و در میان آتش پخته شده باشد» (برهان قاطع: ذیل واژه). در فرهنگ نظام آمده است که (kanjara) از زبان سانسکریت و به معنی «هر چیز برجسته و ممتاز در نوع خود و به معنی فیل بزرگ حبشه» است. شاید با واژهٔ «گُنْجَل» و حتی «کنگره» در گویش یزد از یک ریشه باشد.

### ۳-۴۴. گو (gow: گو)

در سنسکریت (go) به معنی گاو (جلالی، ۱۳۷۵: ۱۱) است. از این کلمه، واژه گادیشه و گادوشه (gādušæ) به معنی نوعی ظرف سفالی برای شیردوشی و ماست‌بندی در گویش مورد پژوهش هنوز کاربرد دارد. گادیش به معنی ظرف شیردوشی است (فرهنگ نظام: ذیل واژه) که احتمالاً همان «گاو دوشه» باشد.

تمثیل «ته گادوشه کسی ماسی بودن»: (tæhe gādušæ kasi māssi būdan) کنایه از باطنی ناپاک داشتن است.

### ۳-۴۵. ماسوره (māsuræ: لوله‌ای از جنس نی)

همچنین دوک و آلتی که پشم، نخ، مو و ابریشم ریسیده را به دور آن می‌پیچند. در فرهنگ واژه‌های اکدی ذیل واژه «مسر» آمده است: «لولهٔ نیین، هر نوع لوله؛ در زبان اکدی (بابلی و آشوری) به شکل مازورو (māzurū) ثبت و ضبط شده است» (سلوم، ۱۳۸۴: ۱۴۹).

### ۳-۴۶. هدش (hedeš: جایگاهی تابستانه در یکی از روستاهای یزد)

هدیش (hadiša) و هدیش (hadiš) به معنی خداوند خانه یا کسی که جایگاه یا خانه‌ای را نگهداری می‌کند، برابر است با ریشهٔ سانسکریت به معنی نشستگاه خانه. همچنین این کلمه در ویسپرد ۲ و ۱۱ نیز آمده است (بهرامی، ۱۳۶۹: ۱۵۴۰).

## ۴. نتیجه‌گیری

با شناخت در ساختار دستوری و معنایی واژه‌ها در گویش‌های محلی و مقایسهٔ آن‌ها با گویش‌های مشابه، می‌توان آگاهانه‌تر به تلفظ دقیق آوایی و معنایی آن‌ها پی برد. بسیاری از گویش‌های کهن، دارای فهرستی بلند از واژه‌ها با بار معنایی، فرهنگی و ساخت آوایی متمایز و گاه منحصر به فرد هستند که می‌توان در یک نظام قانونمند و دقیق، از آن‌ها واژگانی نو ساخت و نیز قواعد جدیدی در دستور زبان فارسی ابداع کرد. با این توضیح که آواها و قواعد زبانی زبان‌های کهن، برخلاف زبان فارسی که آواها و قواعد خود را به دست فراموشی سپرده است، در بیکر این گویش‌ها باقی مانده که خود نشانه‌ای از اصالت این گویش‌هاست. این اصوات، همچنان در گفتگوهای روزمرهٔ گویشوران به حیات دیرپای خود ادامه می‌دهند و لازم است همچنان حفظ شوند. با مقایسهٔ واژگانی در گویش‌های مختلف، بهتر می‌توان به ارتباط‌های زبانی و خویشاوندی گویش‌ها دست یافت. برخی از واژه‌ها در گویش‌ها با معانی متفاوت و متعدد خود قابل توجه‌اند و برخی نیز در مقام مجاز و کنایه جایگاهی در

متون ادب فارسی و نیز در ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات دارند و از این جهت قابل بررسی هستند. واژه‌های کهن با اصالت زبانی خود، می‌توانند منبعی غنی برای پژوهش‌های جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و تاریخی به شمار آیند و می‌توان از طریق آن‌ها به عنوان ابزار و به مثابه علم باستان‌شناسی، به پیشینه تاریخی و فرهنگی جوامع بشری دست یافت. آن گونه که در این مقاله مشاهده گردید، گویش‌های یزد و به‌ویژه گویش محله خرمشاه یزد نیز دربردارنده تمامی عناصری است که بدان اشاره شد.

#### پی‌نوشت‌ها

- (۱). درباره شباهت زبان‌های ایرانی باستان با هندی باستان و سنسکریت، نک: ارنسکی، ۱۳۷۸: ۲۶ و باقری، ۱۳۸۰: ۶۱.
- (۲). درباره زبان قفقازی به عنوان یکی از زبان‌های ایرانی، نک: ناتل خانلری، ۱۳۸۷: پیش‌گفتار.

#### کتاب‌نامه

##### ۱. کتاب‌ها

- ارنسکی، یوسیف م. (۱۳۷۸)، زبان‌های ایرانی، ترجمه علی اشرف صادقی، تهران: سخن.
- اوشیدری، جهانگیر، (۱۳۷۱)، دانشنامه مزدیسنا، تهران: مرکز.
- باقری، مهری، (۱۳۸۰)، تاریخ زبان فارسی، تهران: قطره.
- برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، (۱۳۷۶)، به سال ۱۰۶۲ هـ. ق، به اهتمام دکتر محمدمعین، تهران: امیرکبیر.
- بندهش هندی (پهلوی ساسانی)، (۱۳۶۸)، تصحیح و ترجمه رقیه بهزادی، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- بهار، مهرداد، (۱۳۶۵)، دیوان اشعار، تهران: توس.
- بهرامی، احسان، (۱۳۶۹)، فرهنگ واژه‌های اوستا، به یاری فریدون جنیدی، دفتر سوم، تهران: بلخ.
- پاشنگ، مصطفی، (۱۳۸۱)، فرهنگ پارسی پاشنگ، ریشه‌یابی واژگان پارسی، زبان‌شناسی و واژگان جهان زبانی، تهران: پاشنگ.

- پاول، هرن؛ هانیریش، هوبشمان، (۱۳۵۶)، اساس اشتقاق فارسی، ترجمه و تنظیم به نقل شواهد فارسی و پهلوی از جلال خالقی مطلق، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- تفضلی، احمد (۱۳۷۸)، تاریخ ادبیات پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، چاپ سوم، تهران: سخن.
- جلالی نائینی، سید محمد رضا، (۱۳۷۵)، فرهنگ سنسکریت- فارسی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳). فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی. دوره ۵ جلدی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- داعی الاسلام، سید محمد، (۱۳۶۲). فرهنگ نظام، فرهنگ فارسی به فارسی با ریشه‌شناسی و تلفظ واژه‌ها به خط اوستایی، تهران: دانش.
- دوستخواه، جلیل، (۱۳۷۵)، اوستا، ج ۲، تهران: مروارید.
- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷)، فرهنگ دهخدا، تهران: دانشگاه تهران.
- رضانخانی، صدیقه، (۱۳۸۷)، فرهنگ زرتشتیان یزد، تهران: سبحان نور و پایگاه پژوهشی شهر تاریخی یزد.
- سرحدی، ابراهیم، (۱۳۸۸)، ریشه‌یابی سد واژه سیستانی، دفتر نخست، خراسان: سیمرغ.
- سروشیان، جمشید، (۱۳۷۰)، سروش، با مقدمه ابراهیم پورداود، به کوشش: منوچهر ستوده، چاپ سوم، تهران: دانشگاه تهران.
- سلوم، محمد داود، (۱۳۸۴)، فرهنگ واژگان اکدی، ترجمه نادر کریمیان سردشتی، تهران: پژوهشکده زبان و گویش.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۸۴)، شاهنامه (نامه باستان)، ویرایش و گزارش به کوشش میرجلال‌الدین کزازی، چاپ سوم، تهران: سمت.
- فلاح پور، سعید؛ (۱۳۸۷)، فرهنگ واژه‌های معماری سنتی ایران، تهران: کتابخانه ملی.
- فرهادی راد، یوسف، (۱۳۸۱)، بررسی ریشه‌شناسانه گویش بافت، کرمان: مرکز کرمان شناسی.
- فره‌وشی، بهرام، (۱۳۸۰)، فرهنگ فارسی به پهلوی، تهران: دانشگاه تهران.

- کاشانی، محمدقاسم بن حاجی محمد، (۱۳۳۸)، فرهنگ مجمع الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: اسفند.
- لکوک، پیر، (۱۳۸۷). گویش‌های مرکزی ایران، در راهنمای زبان‌های ایرانی، ویراسته رودریگر اشمیت، زیر نظر حسن رضایی باغبیدی، چاپ دوم، تهران: ققنوس.
- ماهیارنوبی، یحیی، (۱۳۷۴)، یادگار زریران، تهران: اساطیر.
- محمدی، ابوالقاسم، (۱۳۷۳)، گویش مردم بافق؛ کرمان، کرمان: آموزش عالی خواجه‌نصیرکرمان.
- مزداپور، کنایون، (۱۳۷۴)، واژه‌نامه گویش بهدینان شهر یزد، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- مکنزی، د.ن، (۱۳۷۳) فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- معین، محمد، (۱۳۸۶)، فرهنگ معین، تهران: امیرکبیر.
- مقدم، محمد، (۱۳۴۲)، راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی در زبان اوستا و فارسی باستان و فارسی کنونی، تهران: موسسه مطبوعات علمی.
- ناتل خانلری، پرویز، (۱۳۸۷)، تاریخ زبان فارسی، تهران: فرهنگ نشر نو.
- نوشین، عبدالحسین (۱۳۸۹)، واژه‌نامه، تهران: معین.

## ۲. مقاله‌ها

- صادقی، علی اشرف (۱۳۶۹)، «نقدی بر واژه‌نامه یزدی»، مجله زبان‌شناسی، سال هفتم، ش ۲: ص ۲۴۲.
- مسرت، حسین (۱۳۸۴)، « واژه‌ها و گویش‌های یزدی»، نامه پارسی، سال دهم، ش ۳۸: صص ۱۸۱-۱۸۸.
- نجف زاده، محمد باقر، (۱۳۶۸)، «نقد و معرفی واژه‌نامه مازندرانی»، مجله زبان‌شناسی، تهران: بنیاد نیشابور.

## ۳- منابع لاتین

- Bartholomae, Ch.(1904). **Altiranisches wörterbuch**. strassburg: karl j.Trübner.
- Horn,P.,(1893).**Grundriss der neupersischen Etymologie**,Strassburg
- Rudiger. Schmitt **Compendium Linguarum Iranicarum**.c. 1989